

جاودانگی

میلان کوندرا

ترجمه

حشمت‌الله کامرانی

نشر فاخته

تهران، ۱۳۷۱

مقدمه مترجم

سیلان کوندرا متولد ۱۹۲۹ برونو Brono چکسلواکی است و از سال ۱۹۸۵ در فرانسه اقامت گزیده است. کوندرا برای جامعه کتابخوان ایران حیرت‌ناشناخته‌ای نیست و خوانندگان از سالها پیش با نام و آثارش آشنا هستند. رمان جاودانگی آخرین اثر نویسنده است. این اثر نیز مثل کتاب بار حتی سرشار است از اندیشه و کاوش درباره انسان و تنهایی و بیگانگی و دردهای حیات جمعی او. در این اثر مطالب بسیار و متنوعی گنجانده شده که به قول نویسنده *New York Review of books* نه شتاب‌آمیز است و نه چنان فشرده و سنگین که فهم آنها را دشوار سازد. با آنکه اثر از مایه‌ای فلسفی برخوردار است، اندیشه‌ها طوری در قالب داستان و طنز و جد ریخته شده که خواننده حس نمی‌کند با اندیشه‌ای مجرد و ژرف سروکار دارد.

رمان به شیوه سنتی رمان‌نویسی که معهود ذهن ماست نگاشته نشده و می‌توان آن را در شمار رمان نو دانست. کوندرا در همین اثر عقیده خویش را در این باره، در گفتگویی با دوستش پروفیسور آوناریوس که خواننده رمان به سبک و شیوه سنتی است، ابراز می‌دارد: «... با این همه از اینکه تقریباً همه رمان‌هایی که تا به حال نوشته شده‌اند، زیاده از حد تابع قواعد وحدت عمل هستند تأسف می‌خورم. منظور من آن است که در مغز و هست آنها سلسله واحدی از کنشها و رویدادها وجود دارد که بطور علی به هم مربوطند. این رمانها مثل خیابان تنگی هستند که کسی شخصیت‌هایش را به ضرب تازیانه به جلو می‌راند. تنش دراماتیک، بلا و مصیبت واقعی

رمان است، زیرا این تنش همه چیز را تغییر می‌دهد... رمان نباید شبیه مسابقه دوچرخه‌سواری بشود بلکه باید مثل ضیافتی باشد با غذاهای بسیار...

قهرمان اصلی کتاب از حرکت دست پیرزنی ساخته می‌شود که در استخر مشغول تعلیم شناست؛ وقتی بیرون می‌آید برای مربی‌اش دست تکان می‌دهد و از همین حرکت است که موجودی به اسم اگنس آفریده می‌شود. و نویسنده که خود در داستان حضور دارد در این باره چنین می‌گوید: «همانطور که حوا از دنده آدم درآمد، همانطور که ونوس از امواج زاده شد، اگنس از حرکات آن زن شصت‌ساله در کنار استخر، که برای نجات غریق دست تکان داد و مشخصات چهره‌اش دیگر از ذهنم دارد محو می‌شود سر برآورد. در آن موقع دلتنگی بزرگ و وصف‌ناپذیری عارض شد. و این دلتنگی باعث زاده شدن زنی شد که من او را اگنس می‌نامم.»

کوندرا از زندگی خانوادگی سخن می‌گوید، از پای‌بندی به سنتها و به دور افکندن سنتها، از تکرار، از هماهنگی با دنیای جدید، از سر و صدا و شلوغی و نبود خلوت، و از مردمی که از هر سو بر انسان بار می‌شوند، از زندگی زناشویی و نفی آن. رمان جاودانگی حاوی اندیشه‌های فلسفی و روانشناختی و مسائل سیاسی و ادبی است. نزدیکی این اثر با کتاب بار هستی از نظر نویسنده آنقدر زیاد است که در یکی از بخشهای کتاب، نویسنده ضمن گفتگو با دوستش پروفیسور اوناریوس در پاسخ به این سؤال که مشغول چه کاری است، می‌گوید مشغول نوشتن کتابی است به نام سبکی تحمل‌ناپذیر هستی (بار هستی). دوستش می‌گوید:

- فکر می‌کنم قبلاً کسی آن را نوشته است.

- خودم نوشتم! اما آن موقع درباره عنوان آن کتاب اشتباه کردم، گمان می‌کنم آن عنوان مناسب‌رمانی است که الان دارم می‌نویسم.

در فصل پنجم کتاب دختری بی‌نام وارد داستان می‌شود که برای فرار از تهاشی مطلق، شبانه به قصد خودکشی روی جاده‌ای می‌نشیند تا اتومبیلی تیرش کند، ولی بدون آنکه صدمه‌ای ببیند باعث مرگ چندین نفر می‌شود، و بعداً نیز از داستان بیرون می‌رود. این دختر کسی است که هیچ‌کس صدایش را نمی‌شنود و کسی وجودش را حس نمی‌کند. گوئی که اصلاً وجود ندارد. این دختر بسیار بی‌هویت و نفی شده است، و شگفت‌انگیزتر آنکه فقط زمانی دیگران صدایش را می‌شنوند که چندین خوراکی به کام مرگ می‌فرستد. هر چند که کوندرا از داستان استعاری پرهیز کرده ولی طرح دختر را در داستان با استعاره آغاز می‌کند، آیا این خود استعاره‌ای برای خیل عظیم بی‌چهرگان و نفی شدگان این جهان نیست که فقط وقتی حضورشان پذیرفته می‌شود که دست به کارهای فاجعه‌آمیز می‌زنند؟ کوندرا این دختر بی‌نام را چنین توصیف می‌کند: «... برای مثال او از میان زندگی همچون گذشتن از میان دره‌ای می‌گذرد؛ او یکسره آدمها را ملامت می‌کند و آنها را مورد خطاب قرار می‌دهد، اما آنان بی‌آنکه بفهمند که کسی نمی‌شنود... یا تصویر دیگری. او به مطب دندانپزشکی رفته و در سالن انتظار پرجمعیتی نشسته است؛ مشتری جدیدی وارد می‌شود، به طرف تیبکی که او نشسته گام برمی‌دارد و روی زانوی دختر می‌نشیند؛ مرد عمداً این کار را نکرده بود، او یک جای خالی در آن نیمکت دیده بود؛ دختر اعتراض می‌کند و می‌کوشد او را کنار بزند و فریاد می‌کشد: «حضرت آقا! مگر نمی‌بینید؟ اینجا اشغال شده! من اینجا نشسته‌ام!» اما مرد او را نمی‌بیند، او به راحتی روی دختر می‌نشیند و با خوشروئی با عرض دیگری که او هم منتظر نوبت است گرم صحبت می‌شود. برای چنین شخصی دنیای بیرون حقیر و بی‌مقدار است و تأثیری را در وی برنمی‌انگیزد: «... آیا رنج دیگران می‌توانست او را از انزوایش جدا کند؟